

درباره مینی سریال «درماندگی» که این روزها پر بیننده است

شیک اما پر ابهام



میلاد جلیل زاده

روزنامه‌نگار

یک زوج ثروتمند و تحصیلکرده که ساکن محله منهن تریپورک هستند و یک داستان جنایی که عنوان آن اصطلاحی روانشناختی است. این توضیح یک خطی برای فضای مینی سریال «درماندگی» شاید مخاطبان بسیاری را ترغیب کند که لافل یکی، دو قسمت از آن را ببینند و به عبارتی جذابیت کار را محک بزنند. وقتی بشنویم که نیکول کیدمن و هیو گرانت، بازیگران دو نقش اصلی این مجموعه، یعنی زن و شوهر ثروتمند و تحصیلکرده نیویورکی هستند، احتمالاً اشتیاق‌ها بیشتر هم خواهد شد. زمان ژان هانف کولینز در سال ۲۰۱۴ با نام «تو باید شناخته می‌شوی» که منبع اقتباس برای سناریو این سریال بود، خیلی راحت می‌توانست به یک فیلم سینمایی زیر دو ساعت تبدیل بشود؛ اما ترفندهای تجاری، تبدیل شدن آن به یک سریال ۶ قسمتی را به صرفه‌تری می‌کرد. این قصه اگر تبدیل به فیلم می‌شد، حضور نیکول کیدمن و هیو گرانت در آن چندان جلب توجه نمی‌کرد. بلکه وقتی بازیگران سینما در یک سریال بازی می‌کنند، خیلی جلب توجه بیشتری خواهد شد. البته یک نکته دیگر این است که در صورت تبدیل شدن این قصه به فیلم، قضاوت نهایی در مورد کیفیت آن توسط منتقدان خیلی سریع‌تر انجام می‌شد و مخاطب قبل از دیدن فیلم، با جماع منتقدان و نظر سایر بیننده‌ها روبه‌رو می‌شد؛ حال آنکه در مدیوم سریال، لافل می‌شود کنجکاوی مخاطب را قسمت به قسمت گروگان گرفت. «تو باید شناخته می‌شوی» شاید داستانی نبود که بشود با اعتماد به نفس کامل آن را در ویدئو و جلوی چشم مشتری گذاشت و بهتر بود که در قالب چیزی مثل جعبه‌های شانس عرضه شود. فیلم سینمایی مثل وترینی است که مشتری می‌تواند کالا را لافل از سه جهت در آن ببیند؛ اما سریال مثل جعبه شانس است و از کنجکاوی مشتری استفاده می‌کند. استفاده از معما اینجاست که اهمیت پیدا می‌کند. باید مخاطب را کنجکاو کرد و تا انتها کشاند. به همین دلیل سریال‌های زیادی می‌بینیم که در دادن اطلاعات اصلی به مخاطب‌شان حساسیت زیادی به خرج می‌دهند و حتی روایت سریال، با تمام اجزا و عناصرش، روی مهم‌بودن همان اطلاعاتی تاکید می‌کند که به مخاطب نداد و قرار است در بخش‌های انتهایی بدهد. زائر پلیسی علاقه‌مندانی دارد که مدتی پس از مصرف محصولات آن، دچار وسواس و نکته‌سنجی و معج‌گیری شدیدی می‌شوند. برای مخاطب حرفه‌ای زائر

پلیسی، چیزی بیشتر از مخفی کاری لازم است تا جذب یک قصه شود و دنباله آن را بگیرد؛ اما درماندگی روی جذب مخاطبان حرفه‌ای این زائر حساب باز نکرده، بلکه از روش‌های دیگری استفاده می‌کند که برای مخاطبان عادی تر ممکن است جواب بدهند. حضور دو ستاره سینمایی در یک سریال تلویزیونی، هرچند هر دو روزهای پرفروغ‌شان در سینما رایشت سر گذاشته‌اند، ممکن است برای عادی‌ترین مخاطبان کنجکاو و برانگیز باشد. به علاوه، مینی سریال هم قالبی است که این روزها خوب جواب می‌دهد. وقتی می‌فهمیم که تنها ۵ تا ۷ قسمت لازم است تماشاگر یک مجموعه باشیم تا به ایستگاه انتهایی آن برسیم، احساس می‌کنیم که یک لقمه راحت برای ما آماده شده است. شاید خیلی از ما سریال‌های متعددی که وصف مثبت‌شان به گوش مان خورده است را در حافظه دستگاه یا گوشه ذهن داریم که باید یک روز وقت و همت کنیم و تماشایشان شروع شود. اما مینی سریال راحت است و زود به ایستگاه آخر می‌رسد. این مینی سریال راحت‌الحلقوم که دو ستاره سینمایی در آن بازی می‌کنند را اگر یک شب که با کمپانی بزرگ مثل HBO منتشر کنند، قطعاً تماشاگر بیشتری هم پیدا خواهد کرد. با این حال می‌شود در این باره هم پرسید که قضاوت فنی در باره این مینی سریال، آن را دارای چه کیفیتی خواهد دانست؟ آیا با کشدار شدن قصه‌ای که می‌توانست در دو ساعت روایت شود و رساندن آن به حدود ۶ ساعت، این زمان مازاد، صرف عمق بخشیدن به شخصیت‌ها، موقعیت‌ها و مسائل اجتماعی پیرامون وقایع شده؟ آیا عنوان روانشناختی مجموعه و شغل شخصیت اصلی آن که روان‌شناس است و درگیری قاتل و مقتول با اختلالات روانی، توانسته دستمایه‌ای برای رفتن به درون آدم‌ها باشد؟ آیا ما با دیدن این سریال به درک مفهوم درماندگی می‌رسیم؟ اینها تنها بخشی از سوالاتی هستند که یک بررسی فنی تر مجموعه درماندگی، ممکن است پاسخ‌های مایوس‌کننده‌ای به آنها بدهد. اینکه سریال در حقیقت به ما چه می‌فروشد و چه جهانی برای ما می‌سازد، پرسش‌های جدی‌تری هستند که با پاسخ به آنها نه فقط مینی سریال درماندگی، بلکه احتمالاً خیلی از محصولات سرگرمی این روزها جلوه دیگری پیدا خواهند کرد.



روش برای خلق چیزی شبیه چالش است. در اصطلاحات قصه‌نویسی به این کار می‌گویند ضدتیب؛ مثلاً یک قصاب بسیار نازک‌دل یا یک خانم مربی مهدکودک که ناگهان می‌فهمیم شاهکار هنرهای رزمی است. سریال درماندگی، تیب‌ها را به این شکل ساده، از روی فرمول‌های قدیمی، کلیشه‌برداری می‌کند و با آنها ماجراجویی می‌سازد که همیشه بخشی از آن مخفی نگه داشته شده تا کنجکاوی مخاطب برای دنبال کردن باقی ماجرا برجا بماند. این مجموعه از یک طرف نمی‌تواند روانشناختی باشد چون برای لورفتن معمای ناچار است از شخصیت‌ها دور بماند و از طرف دیگر اصل قضیه با این مساله که ویژگی‌های اصلی شخصیت‌ها چیست پیوند می‌خورد. یعنی برای حل معما باید شخصیت‌ها را بشناسیم که مجموعه اجازه نزدیک شدن ما به آنها را ندهد است. بنابراین روایت سریال برای اینکه معمایش لو نرود، ناچار است به جای شخصیت، تیب بسازد و چون تیب، یکنواختی بسیاری دارد و باز از همین طریق ممکن است به نحوی دیگر معما لو برود، سراغ ضدتیب رفته‌اند. در یک تعبیر ساده‌تر می‌شود گفت همه چیز فدای کنجکاو کردن مخاطب برای پیگیری قصه شده و همین غنای کار را تا حد قابل توجهی پایین آورده است. روایت سریال درماندگی، نه می‌تواند روانشناختی باشد، نه حتی مطابق اصول معهود زائر معمای است و نه دارای جنبه‌های اجتماعی و چیزهای دیگر چون هر کدام از آنها به راحتی می‌توانند در همان قسمت‌های اول و دوم فاش کنند که جاناتان قاتل بوده و مخاطب از تماشا ادامه کار منصرف شود.

ساختن ضدتیب؛ راهی برای فرار از شخصیت‌پردازی

برای قصه گوئی جهانی ساخت و آدم‌ها و اتفاقات را در قالب آن ریخت. چه سریال‌ها و چه فیلم‌های سینمایی عمیقاً سطحی، ناچازنده این کار را بکنند. در ضمن، قصه احتیاج به یک چالش با واقعیت روزمره و کاملاً معمولی زندگی هم دارد و گرنه در بهترین حالت که تمام تکنیک‌های فنی اش رعایت شوند، تبدیل به چیزی شبیه بازی و ریاضی می‌شود. در سریال درماندگی که حتی نام آن دلالت بر یک چالش عمیق و جدی دارد، چه چیزی نامعمول و نامتعارف است و می‌تواند چالش بسازد و قصه را پیش ببرد؟ گریس و جاناتان که کیدمن و گرانت نقش آنها را بازی می‌کنند، هر دو برخلاف رشته تحصیلی و شغل‌شان رفتار می‌کنند. این قرار است همانند دفرم‌شدن زندگی عادی و معکوس شدن نظم معمول باشد که قصه، برای قصه شدن و به راه افتادن نیازش دارد. گریس یک روانشناس بالینی است و در طول مجموعه بارها تا کید می‌شود که پیش از این، زندگی زوج‌های فراوانی را از آستانه فروپاشی بیرون کشیده و نجات داده است. با این حال اونمی‌داند که همسرش درحال خیانت به زندگی زناشویی‌شان بوده‌وطی این همه سال توانسته بفهمد که این مرد از لحاظ روحی چه اختلالانی داشته است. از طرف دیگر جاناتان هم با اینکه تخصصش درمان کودکان سرطانی و به عبارتی نجات جان انسان هاست، می‌تواند مرتکب وحشیانه‌ترین قتل شود. این تضاد صورت و سیرت، ساده‌ترین

استودیوی خانم کیدمن سریال می‌سازد تا او خوش‌عکس‌ترین نقش را بازی کند

درماندگی یکی از محصولات استودیوی بلاسم فیلمز است که به نیکول کیدمن تعلق دارد. این استودیو کار خودش را سال ۲۰۱۰ با فیلم «سوراخ خرگوش» به کارگردانی جان کارپون میچل آغاز کرد و نیکول کیدمن هم در این فیلم بازی کرده بود. آن روز تا به حال، این استودیو دو فیلم سینمایی دیگر هم ساخته؛ یکی «مونت کارلو» در سال ۲۰۱۱ و دیگری «خانواده فنگ» در سال ۲۰۱۵ که بازهم خود کیدمن در آن بازی کرده بود. بلاسم فیلمز تا به حال دو سریال تولید کرده که اولی «دروغ‌های کوچک بزرگ» بود و دومی همین درماندگی. در هر دوی این سریال‌ها هم خود کیدمن بازی کرده و دوبدای کلی خالق اثر و شرکت او، شریک کار به حساب می‌آمده است. در دنیای سریال سازی که ممکن است یک مجموعه ۱۰ قسمتی، ۱۰ کارگردان مختلف برای قسمت‌های مختلف داشته‌باشد، عنوان اصلی به خالق اثر تعلق می‌گیرد که گاهی تهیه‌کننده است و گاهی حتی در رده‌ای فراتر از آن قرار می‌گیرد. می‌شود این جایگاه را با تشبیه به سمت مدیرمسئول در نشریات، بهتر به ذهن نزدیک کرد. به هر حال کیدمن در یکی از مصاحبه‌هایش پس از نمایش درماندگی طوری صحبت کرد که احتمال همکاری سوشم یا یکی را به وجود آورد. کلی قیلا خالق آثاری از قبیل «شیکاگو هوب»، «آقای مرسدس» و «قانون هری» هم بوده است. اما کارگردان سریال درماندگی سوزان بی‌یر است؛ یک خانم ۶۰ ساله دانمارکی که تقریباً اکثر کارهایش را در اروپا ساخته‌و در سال ۲۰۱۶ یک مینی سریال ۶ قسمتی برای شبکه بی‌بی‌سی ساخت که تا پیش از درماندگی، تنها تجربه‌اش در مدیوم سریال سازی محسوب می‌شد. او در سال ۲۰۱۸ فیلم «جعبه پرنده» را به‌عنوان تنها اثر کاملاً آمریکایی‌اش جلوی دوربین برد؛ یک فیلم ترسناک پس‌آخرالزمانی. چنان‌که می‌بینیم، هم نویسنده‌رمانی که منبع اقتباس سناریوی درماندگی بوده و هم کارگردان مجموعه، هر دو اروپایی هستند. شاید برای همین است که تصور این قصه در شهری مثل لندن یا سایر شهرهای اروپایی، بیشتر از نیویورک چفت و بست اجتماعی پیدا می‌کند. در مینی سریال درماندگی، به جز چند مورد بددعتهی شخصیت‌های عمدتاً مرد در گفت‌وگوهای رسمی، مولفه آمریکایی دیگری به چشم نمی‌خورد که

معلم یک دانش آموز رنگین پوست مهاجر که در مدرسه‌ای گران قیمت بورسیه شده، کشته می‌شود. همان روز جلوی در مدرسه، لشکر انبوهی از خبرنگاران صف کشیده‌اند. هنوز مظنون اصلی قتل هم مشخص نیست اما مشخص نمی‌شود چرا خبری که نهایتاً جایگاهی در حد چند خط در صفحه حوادث رسانه‌ها دارد، باید در اولین دقایق این همه خبرنگار حرفه‌ای را تا دم در مدرسه فرزند مقتول بکشاند. چون این اتفاق در محله پولدارها رخ داده، این همه اهمیت پیدا کرده است؟ این توجیه حتی یک درصد پذیرفتنی نیست. فیلمساز درحقیقت با هر زور و ضریبی سعی دارد اتفاقی که در روایتش افتاده را مهم جلوه بدهد و در این راه بیشتر از همه، از رسانه‌ها خرج می‌کند. در ادامه کار هم عمده سیاهی لشکرهای فیلم خبرنگاران هستند. آنها دم در دادگاه لافل صفر هستند و همه‌همه عجیبی می‌کنند. درکل مجموعه هر بار که تلویزیون روشن می‌شود، اخبار در حال صحبت راجع به همین قتل است. سی‌ان‌ان شبانه‌روز با کارشناسانش جزئیات دادگاه را تحلیل می‌کند. مردم در خیابان می‌خواهند با جاناتان و همسرش سلفی بگیرند؛ چون آنها مشهور شده‌اند. اخبار یک جا اعلام می‌کند که در لاس‌گاس از این به بعد با لاردن رقم شرط‌بندی روی نتیجه این دادگاه متوع شده است. به راستی چرا باید این قضیه اینقدر مهم باشد؟ این یک قتل عادی است که هر روز در آمریکا و سایر نقاط دنیا مخابره می‌شود. فیلمساز زحمت این را به خودش نداده که یک توجیه غلط و نپذیرفتنی برای مهم شدن یک قتل عادی در روایتش بگذارد. هیچ دلیلی برای این درجه از اهمیت دادن به موضوع نیست جز اینکه فیلمساز می‌خواسته ماجرای روایتش را به شیوه‌های غیرمنطقی مهم جلوه بدهد. وقتی جاناتان در خانه ساحلی با گریس روبه‌رو می‌شود و گریس با پلیس تماس می‌گیرد، چندین ماشین پلیس به آن محل می‌روند و کارآگاه پرونده به هلی کوپتر سر می‌رسد. آیا در واقعیت هم چنین است؟ قطعاً نیست. از چنین مجموعه‌ای با این مختصات، نمی‌توان توقع داشت که در نگاه به مسائل اجتماعی، کوچک‌ترین دقتی را رعایت کرده باشد.

فمنیسم یک جنبه

در کل سریال تنها یک زن خائن به زندگی زناشویی نمایش داده می‌شود که او هم دچار اختلالات روانی ظاهر و آشکار است و تنها یک مرد به لحاظ علمی نخبه دیده می‌شود که او هم به لحاظ اخلاقی یک انسان غیرشریف و حتی جانی است. غیر از جاناتان که به همسرش خیانت کرده بود، باقی مردانی که در سریال می‌بینیم، البته به جز شوهر مقتول، تقریباً همگی شان در زندگی زناشویی دچار لغزش شده‌اند. وقتی وکیل جاناتان درحال بررسی اعضای هیات منصفه است، می‌گوید دو نفر از آنها زانی هستند که همسران‌شان به آنها خیانت کرده و با این حال زندگی را حفظ کرده‌اند و یک عضو دیگر که مذکر است، مرد متاهلی است که خودش رابطه پنهانی دارد. تا پیش از این فیلمسازان فمینیست برای اینکه به بی‌انصافی متهم نشوند، در ضد‌مردترین فیلم‌هایشان لافل یک مورد استثنا از مردانی که شریف هستند را نشان می‌دادند اما درماندگی از همین مورد هم صرف‌نظر کرده است. بخش قابل توجهی از فیلم با فضای حقوقی درگیر است و همین جا هم می‌شود نقش زنان و مردان را مقایسه کرد. داستان پرونده که یک نابغه حقوقی است، زنی است با نام کاترین استامیر اما وکیل تسخیری جاناتان که از بس بی‌عرضه است، به او لقب گورکن داده‌اند، مردی است به نام رابرت ایدلمن. در مقابل لیدلمن خنگ و بدردنخور، پس از اینکه گریس به حمایت از شوهرش مجاب می‌شود و پدر او یک وکیل گران قیمت برای جاناتان می‌گیرد، با زن سیاه‌پوستی به نام هیلری فیتز جرالد مواجه می‌شویم. شمردن تک‌تک جزئیات این مجموعه که به ضرر مردها و به نفع زن هاست، کار را به درازا خواهد کشاند؛ اما در کل می‌شود گفت این ضدیت تنفرآمیز با مردها، طاعونی است که پس از سینمای ورشکسته اروپا به جان صنعت فیلمسازی آمریکا هم افتاده و خیلی از اوقات فیلم‌ها و به‌خصوص سریال‌های آنها را غیرقابل تحمل می‌کند. حالا با سریالی مواجه هستیم که به دلیل سطحی بودن روایتش، خصوصیات فمینیستی آن هم به شکل یک جنبه و زنده‌ای ظاهر می‌شود. هرچند این موارد در فیلم‌ها و مجموعه‌های دیگر هم وجود دارد و گاهی مخفیانه‌تر یا نرم‌تر مطرح می‌شود.

شیک اما غیر اجتماعی

قصه سریال درماندگی در محله منهن نیویورک روایت می‌شود؛ در یک محله ثروتمند و داخل خانه‌های دنگالی و اشرفی و پبرزق و برقی یا در حاشیه شیک‌ترین پیاده‌روهای آمریکا. این از لحاظ بصری، می‌تواند به کارگردان کمک بسیاری بکند چون با رعایت سباده‌ترین اصول استاندارد قاب‌بندی هر نما که به راحتی توسط تصویربردار انجام می‌شود، بقیه راه را معماری‌های شیک دور و بر رفته‌اند. اما رفتن به دل این طبقه چه جنبه‌هایی از ویژگی‌هایشان را روشن می‌کند و چه دلالت‌های اجتماعی فرامتنی می‌توان در آن دید؟ در این زمینه داستان‌های ژرژ سیمون و به‌خصوص کارآگاه مگره بسیار مشهور هستند که به دل طبقه بورژوا می‌رفتند و نسبت از حل یک معما، مسائل اجتماعی عمیقی در آنها مطرح می‌شد. اما درماندگی نه‌تنها سراغ واکاوی این مسائل نمی‌رود، بلکه در بعضی از فرازها حتی ساده‌ترین لوازم منطق اجتماعی را رعایت نکرده است.

